گفت‌وگوی «جوان» با برادر و همرزمان معلم شهید محمود موافق و سردار شهید محمد موافق

محمود معلم دانش‌آموزانش در مدرسه و جبهه بود

زینب محمودی عالمی

شهید محمود موافق سال ۱۳۳۴ و شهید محمد موافق سال ۱۳۳۷ در محله دروازه دولاب تهران به دنیا آمدند. دو برادر با لالایی تعزیه‌گونه مادرشان رشد کردند و چون در دوران انقلاب و جنگ در سنین جوانی قرار داشتند، تمام‌قد به حمایت از قیام عاشورایی امام خمینی(ره) پرداختند. در پرونده مجاهدت‌های محمود و محمد از مبارزات انقلابی گرفته تا حضور در کمیته و سپاه و شرکت در جبهه‌های جنگ، دیده می‌شد. آنها در دفاع از کشور و اعتقاداتشان از هیچ کوششی فروگذار نبودند تا اینکه با فاصله شش ماه از هم در جبهه‌های جنگ به شهادت رسیدند. محمود ۱۹ دی ۶۵ در عملیات کربلای ۵ شهید شد و سردار محمد موافق نیز ۱۴ تیر ۶۶ در کسوت فرمانده گردان مسلم حین آزادسازی قله ماووت کردستان آسمانی شد. گفت‌وگوی ما با برادر و همرزمان دو شهید را در پیش دارید.

علی موافق برادر شهیدان موافق (یادواره معلم شهید محمود موافق)

علی موافق برادر شهدا

بزرگ شده کجا هستید؟ کمی از خانواده‌تان بگویید.

ما در خانواده سه برادر بودیم که دو برادرم در دفاع مقدس به شهادت رسیدند. من ماندم و دو خواهرمان. محمود دبیر حرفه و فن بود و در هنرستان درس می‌داد. محمد هم فرمانده گردان حضرت مسلم لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) بود. پدرم اصالتاً تهرانی بود و مادرم اصالتش به رشت برمی‌گردد. ما در خیابان هفده شهریور چهارراه دروازه دولاب بزرگ شدیم. الان هم عکس برادران شهیدم در دروازه دولاب نقش بسته است. پدرم در خیابان ری تعمیرگاه رادیو و تلویزیون داشت. یک آدم معمولی بود. اگر بگویم هر شب در مسجد بود، این‌طور نبود. البته هیئت داشت و هر ماه برای امام حسین(ع) در منزلمان روضه می‌گرفت. واقعاً مقید بود. من مدت‌ها پیش پدرم کار می‌کردم؛ هرچه یاد گرفتم از او بود. مادرمان هم لالایی‌اش برای بچه‌ها تعزیه بود. برادرم محمد که به دنیا آمده بود مادرم برایش تعزیه می‌خواند و به همین ترتیب عشق به امام حسین از کودکی به ما تزریق شد.

شما هم سابقه جبهه دارید؟

بله، من به جبهه می‌رفتم و با خودرو جنس به منطقه می‌بردم. آن زمان در بازار کار می‌کردم. برادرم حاج‌محمود دبیر حرفه و فن هنرستان بود که الان به‌نام شهید محمود موافق است و محمد هم که پاسدار بود. هر دویشان تقریباً از پیروزی انقلاب وارد کمیته انقلاب شدند و بعد وارد جبهه‌های جنگ شدند. قبل از جنگ به کردستان رفتند و بعد از شروع جنگ به جبهه‌های جنوب رفتند. محمد در پادگان امام حسین(ع) فعالیت داشت و فرمانده‌اش هم سردار فضلی بود. محمد در اکثر عملیات‌ها تا زمان شهادتش در جبهه حضور داشت.

دو برادر به فاصله شش ماه به شهادت رسیدند؛ پدر و مادرتان چطور با این مسئله برخورد کردند؟

مادرم سال ۶۵ قبل از شهادت محمود به رحمت خدا رفت. یک روز ایشان به صف شیر رفته بود که توهین برخی از آدم‌های نااهل درخصوص ارزش‌ها را می‌شنود و حرص می‌خورد. همان روز وقتی که می‌خواست به خانه برگردد، دچار سکته می‌شود و فوت می‌کند. مادرم سنی نداشت، ۵۲ ساله بود که از دنیا رفت. وقتی می‌خواستیم او را دفن کنیم، دو برادرم جبهه بودند. یادم است پیش خودم می‌گفتم خدایا، داداش‌هایم که نیستند، چه کسی می‌آید زیر تابوت را بگیرد؟ یکهو دیدم محمود مستقیم از جبهه آمد زیر تابوت مادرم را گرفت و مادرم را دفن کردیم اما محمد در جبهه بود. پدرمان هم سال ۸۵ مرحوم شد.

پیش آمده بود که محمود شاگردهایش را به جبهه ببرد؟

اتفاقاً علاوه بر اینکه خودش جبهه می‌رفت، دانش‌آموزان هنرستانش را هم تشویق می‌کرد که در دفاع از کشور شرکت کنند. خیلی از دانش‌آموزان محمود به جبهه رفتند و چند نفری از آنها اسیر شدند. الان یکی از شاگردانش به نام آقای علی‌اصغر جعفریان مدیر دبستان است. جعفریان تا آخرین لحظات در جبهه، پیش محمود بود.

اخلاق و منش برادران شهیدتان چطور بود؟

نمی‌خواهم غلو کنم، مثل همه آدم‌ها بودند. محمود بسیار شلوغ و دوست‌داشتنی بود. همه عاشقش بودند. بیشتر وقت محمود، با دانش‌آموزانش می‌گذشت، اما محمد گوشه‌گیر و کم‌حرف و معتقد بود. اصلاً اهل اینکه خودش را نشان بدهد و در فیلمی شرکت کند، نبود. عکاس ورزیده‌ای بود. عکس‌های زیادی از رزمندگان گرفت که الان موجوداست. در جنگ خیلی جدی بود. دوست داشت کلاسیک باشد. سعی می‌کرد کمترین تلفات را بدهد. خیلی کارش را منظم انجام می‌داد. هیچ اطلاعاتی هم نمی‌داد. خیلی کم‌حرف بود ولی محمود از سیر تا پیاز جبهه را تعریف می‌کرد و شوخ‌طبع بود.

حرفی از شهادتشان می‌زدند؟

اصلاً برایشان مطرح نبود که حتماً شهید شوند. وظیفه‌شان را انجام می‌دادند. چون دانش‌آموزان حاج‌محمود از هنرستان به جبهه می‌رفتند و هر بار دو، سه نفرشان برنمی‌گشتند، خیلی‌ها سرکوفت می‌زدند که چطور این بچه‌ها را می‌بری و برنمی‌گردند ولی خودت سالم برمی‌گردی؟ تا اینکه محمود شهید شد و هر کسی حرف زده بود، شرمنده شد. من الان برای اینکه یاد و خاطره‌شان برای آیندگان بماند مصاحبه می‌کنم چون متأسفانه به‌رغم سختی‌هایی که کشیدند، نسل جوان خیلی شهدا را نمی‌شناسند.

علی‌اصغر جعفریان همرزم شهیدان

با شهیدان محمد و محمود موافق چطور آشنا شدید؟

ما بچه‌محل بودیم. در هنرستان شماره دو که الان به‌نام شهید محمود موافق تغییر نام یافته، شاگرد شهید محمود موافق بودم. هنرستان ما قریب به ۵۰۰ دانش‌آموز داشت که بیشتر از ۷۰ نفر به شهادت رسیدند. شهید محمود موافق از جمله معلمانی بود که با بچه‌ها صمیمی می‌شد. انواع کمک‌های درسی و فرهنگی را به بچه‌ها ارائه می‌داد و ارتباط تنگاتنگی با دانش‌آموزان داشت. روابط عمومی قوی داشت. هرکس ۱۰ دقیقه با ایشان برخورد می‌کرد شیفته رفتار و منشش می‌شد. نیت خالصی داشت. خودش را وقف تعلیم و تربیت بچه‌ها کرده بود. پلی شده بود که دانش‌آموزان را به جبهه وصل می‌کرد. من الان مدیر مسئول مجله رشد نوجوان آموزش و پرورش و نویسنده چند کتاب در حوزه دفاع مقدس هستم. پوتین‌های واکس‌خورده، آیت‌الله طالقانی، در کنار دریا، چشمه مهتاب، مجموعه داستان فرمانده و قصه سرداران ۸۰ از جمله تألیفاتم است که آنها را مرهون هدایت‌های شهید موافق می‌دانم.

> محمد در عملیات از هوش بالایی برخوردار بود. از مهمات و سنگر نهایت استفاده را می‌کرد. یادم است وقتی محمود شهید شد، محمد را دیدم و گفتم: «محمود تیر خورد؛ نمی‌روی؟» گفت: «نه! جبهه واجب‌تر است.» موقع تشییع جنازه محمود هم نبود

از خاطرات جبهه کدام خاطره برایتان جالب‌تر بود؟

با محمد موافق آخرین بار در عملیات نصر ۴ همرزم بودم. محمد فرمانده گردان و من مسئول تبلیغات گردان و بیسیم‌چی بودم. منطقه سردشت بودیم و می‌خواستیم عملیات کنیم. بعثی‌ها شروع به بمباران شیمیایی کردند. همه بیمارستان‌ها پر از مجروحان شیمیایی شده بود. چهار روز بعد، عملیات نصر ۴ صورت گرفت. گردان ما ترابری را به عهده گرفت و با قاطر باید آذوقه و مهمات را به رزمندگان می‌رساندیم. کار بسیار سختی بود. این مسئولیت را گردان‌های دیگر قبول نمی‌کردند. شهید محمد موافق به خاطر اخلاص و صداقتش این وظیفه را انجام داد. رزمندگان گردان ما بچه‌های تهران بودند و نمی‌دانستیم با حیوانات چطوری رفتار کنیم. چطور بار بزنیم و ببندیم و راهش ببریم. در قله ماووت که عملیات کردیم آتش دشمن زیاد بود. یک بار تیر به قاطر اصابت کرد و شهید محمد موافق دستور داد حتماً قاطر معالجه شود. خاطره دیگری که دارم صبح با یکی از دوستانم برای شناسایی رفته بودیم. ظهر شده بود باید مجدد به شناسایی می‌رفتیم. من بیسیم را کوک کردم و بستم. کارهایم را انجام دادم و در ماشین نشستم که شهید محمد موافق بیاید و با هم برویم. یکی از دوستان بیسیم‌چی آمد و به‌زور دستم را کشید گفت بیا پایین. نوبتی می‌رفتیم. ما را به‌زور پایین کشید و جای من نشست و در همان مأموریت شهید شدند. محمد به اتفاق پنج نفر بالای قله ماووت رفتند تا شناسایی کنند که یک خمپاره نزدیکشان اصابت کرد و همان جا به شهادت رسیدند. من همان روز در محور دیگری مأموریت رفته بودم که از پشت بیسیم صداها را می‌شنیدم. یکهو صدای شهید موافق قطع شد و هیچ پیامی رد و بدل نمی‌شد. شک کردم. بعد متوجه شدم که محمد به همراه چند نفر از همکلاسی‌هایم به شهادت رسیده‌اند.

احمد شایگان همرزم شهیدان

کدام عملیات با شهید محمد موافق همرزم بودید؟

من متولد ۱۳۴۶ هستم. سال ۱۳۶۳ بعد از عملیات خیبر (دب حردان اهواز) با شهید محمد موافق یک جا بودیم. ایشان مسئول گروهان والعادیات گردان قمر بنی‌هاشم(ع) بود. من در عملیات‌های فاو، عاشورای ۳، کربلای ۸، ماووت و مهران با محمد همرزم بودم. محمد اخلاق به‌خصوصی داشت. روابط عمومی بالایی داشت. دوست داشت نیروهایش متکی به خودشان باشند. تکواندوکار بود و ورزش‌های رزمی انجام می‌داد. بعد از ظهرها ورزش می‌کرد. زمانی که در اردوگاه بودیم ظرف می‌شست. در عملیات از هوش بالایی برخوردار بود. از مهمات و سنگر نهایت استفاده را می‌کرد. یادم است وقتی محمود شهید شد، محمد را دیدم و گفتم: «محمود تیر خورد؛ نمی‌روی؟» گفت: «نه! جبهه واجب‌تر است.» موقع تشییع جنازه محمود هم نبود.

خاطره‌ای از شهیدان محمود و محمد موافق در ذهنتان نقش بسته است؟

سد دز، اندیمشک و دزفول را از هم جدا کرده بود. ما پایین‌تر یعنی سمت دزفول بودیم. رودخانه بینمان بود. محمد این طرف رودخانه بود و محمود آن طرف. محمود می‌خواست به برادرش محمد سر بزند. زمینی باید از اندیمشک به دزفول می‌آمدند اما دو تا چوب شبیه قایق درست کرده بود تا از رودخانه به ما سر بزند. آدم دوست‌داشتنی‌ای بود. محمد اما کمی سختگیرتر بود. همیشه دوست داشت نیروها قدرت تصمیم‌گیری داشته باشند. یک بار من و شهید حسین‌پور در هوای سرد با هم مشغول نگهبانی بودیم. داخل آتش هم سیب‌زمینی انداخته بودیم تا بخوریم. آتش که گر گرفت، حسین‌پور خم شد تا سیب‌زمینی‌ها را بردارد که پیراهنش گیر کرد و اسلحه از ضامن خارج شد. بعد داشت با اسلحه بازی می‌کرد که یک گلوله شلیک شد و از لای پای من رد شد. گفتم: «مگر نگفتی اسلحه در ضامن است؟» بنده خدا ترسیده بود. در همان لحظه برای اینکه مسئولمان محمد موافق متوجه سوتی ما نشود، شروع کردیم به شلیک کردن که مثلاً ضدانقلاب آمده است. یکهو محمد از سنگر بیرون آمد و خیلی خونسرد طرفم آمد و گوشم را گرفت. گفتم: «کومله‌ها بودند.» گفت: «اگر کومله‌ها آمده‌اند پس الان کجا هستند؟ چرا نرفتی دستگیرشان کنی؟ تا آنها تیراندازی نکرده باشند شما حق تیراندازی ندارید.»

سردار شهید محمد موافق

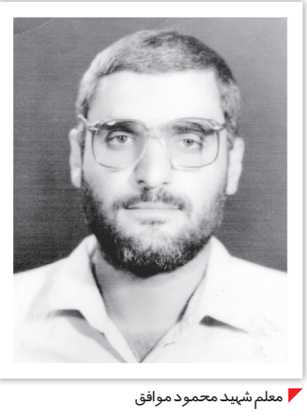
معلم شهید محمود موافق

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۵۸۷۶

نگاه

پاسخ یک شهید به موضوع مهاجرت از ایران

درجه‌هایم را بگیرید اما بگذارید بجنگم

علیرضا محمدی

موضوع مهاجرت به خارج از کشور، چند سالی می‌شود که در فضای اجتماعی کشورمان مطرح است. صرف‌نظر از مباحث طرح شده روی این موضوع، در این مجال می‌خواهیم بدانیم نظر خلبان شهید غفور جدی در این خصوص چه بوده و وی چه نظری راجع به ماندن و ساختن یا رفتن و پشت سر گذاشتن، داشت؟

پیشنهاد امریکایی‌ها

شهید غفور جدی اردبیلی سال ۱۳۲۵ در اردبیل متولد شد و سال ۱۳۴۸ برای تکمیل دوره خلبانی به امریکا رفت. تمرکز او روی جنگنده همه‌کاره اف ۴ بود؛ جنگنده‌ای راهبردی و چندمنظوره که از دفاع هوایی گرفته تا بمباران اهداف زمینی و دریایی کاربرد دارد. غفور جدی آن‌قدر آموزش‌هایش را جدی گرفت و خوب کار کرد که توجه فرماندهان نیروی هوایی امریکا به او جلب توجه به تحریم صنایع نظامی کشورمان از سوی امریکایی‌ها، به تربیت نسل بعدی خلبانان کشورمان پرداخت اما پس از کودتای نقاب و حس بدبینی که نسبت به نیروی هوایی پدید آمده بود، غفور جدی به دلیل داشتن همسر امریکایی، مورد غضب برخی از چهره‌ها قرار گرفت و نامش را در لیست اخراجی‌ها قرار دادند.

یکی از دلایلی که برای اخراج غفور جدی عنوان می‌شد، سفرهای او به کشور امریکا بود. این مسئله در حالی طرح می‌شد که غفور به دلیل حضور اقوام همسرش در امریکا چاره‌ای جز سفر به این کشور نداشت. به هرحال این استاد خلبان مغموم و وظیفه‌شناس، چاره‌ای جز اطاعت از دستور نیافت و با بغض و ناراحتی به دنبال کارهای تسویه‌اش بود که جنگ تحمیلی عراق بعثی علیه ایران آغاز شد.

سؤالی که باید پیش از ادامه دادن روایت شهید غفور جدی مطرح کرد این است که اگر چنین مسئله‌ای برای ما رخ می‌داد واکنش‌مان چه بود؟ کسی که به عشق خدمت به کشورش پیشنهاد وسوسه‌انگیز نیروی هوایی امریکا را رد کرده بود، اکنون به جرم داشتن همسری امریکایی و سفر به این کشور، در آستانه اخراج از نیروی هوایی قرار داشت، شاید اگر ما جای او بودیم و به فرض امکانات امروز را در اختیار داشتیم، بدون درنگ از ایران می‌رفتیم و قبل از سفر، استوری چهره خسته‌مان را پای پرواز به اشتراک می‌گذاشتیم که ببینید چه ظلمی در حق من شده و این کشور دیگر جای ماندن نیست. ولی غفور این‌طور برخورد نکرد، او ماند چون اهداف والاتری در ذهن داشت. شهید جدی در برخورد با مسئله جنگ، نه تنها قهر نکرد که داوطلبانه در محل خدمتش حاضر شد و با اصرار از مسئولان خواست به او فرصت پرواز بدهند. او به مسئول وقتش مرحوم سرتیپ خلبان «مهدی دادپی» گفته بود: «اکنون زمان آن رسیده جوابگوی خرجی باشم که برای من شده است، می‌خواهم بجنگم. برایم مهم نیست چه اتفاقی افتاده یا قرار است بیفتد، دینی به مملکتم دارم که باید آن را ادا کنم. درجه‌هایم را هم نمی‌خواهم، فقط می‌خواهم بجنگم. نمی‌توانم دوستانم را تنها بگذارم.» غفور جدی کمی بعد پرید، نه به آن سوی آب‌ها که به آسمان‌ها پر کشید. او پس از انجام چند مأموریت جنگی، هفدهم آبان ۱۳۵۹ هنگام انجام مأموریت پروازی، توسط پدافند هوایی دشمن مورد اصابت قرار گرفت و به شهادت رسید.

> پاسخ شهید جدی به درخواست امریکایی‌ها همان حرفی بود که پدر پشت تلفن به او گفت. وقتی غفور موضوع پیشنهاد امریکایی‌ها را تلفنی با پدرش در میان گذاشت، وی گفت پسرش را برای خدمت به میهنش تربیت کرده است. غفور همین حرف را به فرماندهانش گفت و کمی بعد با همسر امریکایی‌اش رهسپار ایران شد

شد. چنانچه پس از طی دوره‌های آموزشی، از غفور درخواست کردند بماند و به استخدام نیروی هوایی امریکا درآید.

پاسخ شهید جدی به درخواست امریکایی‌ها همان حرفی بود که پدر پشت تلفن به او گفت. وقتی غفور موضوع پیشنهاد امریکایی‌ها را تلفنی با پدرش در میان گذاشت، وی گفت پسرش را برای خدمت به میهنش تربیت کرده است. غفور همین حرف را به فرماندهانش گفت و کمی بعد با همسر امریکایی‌اش رهسپار ایران شد. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی، غفور جدی همچنان در محل خدمتش حاضر شد و با

جدول

از راست به چپ

■ ۱- کشور یخ‌های جاویدان- به طور خودکار ■ ۲- دانشگاه معروف فرانسه- باز شدن- واحد شمارش گردو ■ ۳- اندک- کفش روسی- مخترع باتری- نتی در موسیقی ■ ۴- گاوآهن- ابر سرشانه- مهم ترین شعبه نژاد سفید ■ ۵- ملیت گوگول- نام یکی از ایزدان باستانی- جو دوسر ■ ۶- پسر مازنی- آدم آهنی- هلاک و نیستی ■ ۷- یخ وارونه- انبار و مخزن- سرگشته- بندگاه میان ساعد و بازو ■ ۸- میل و رغبت- آرزوی بزرگ ■ ۹- خس خس برونش‌ها- صاف کننده ریه از ذرات مزاحم- روز جشن- حرف فقدان ■ ۱۰- سرمربی اسبق آرسنال- روزها- زیرک ■ ۱۱- عضو بدن مصنوعی- نگهبان- یار کم ■ ۱۲- نوظهور- دارو- ورزش زمستانی ■ ۱۳- موی مجعد- شنونده- رنگ پرسپولیسی‌ها- خیس ■ ۱۴- بالشتک نان‌پزی- چشمه- راهنمایی ■ ۱۵- کارخانه اسلحه‌سازی- رشته فرنگی

از بالا به پایین

■ ۱- جایزه سینمایی- پادشاه ساسانی که دعوت پیامبر به اسلام را قبول نکرد ■ ۲- پرتیراژترین روزنامه جهان- زشت‌تر- قدرت ■ ۳- رأس- ستاره بارسا- سرخ رنگ- ویتامین جدولی ■ ۴- نمدمال- تیره و تار- ویرایش عکس ■ ۵- لوس- لاستیک یدکی- آرسنیک ■ ۶- نوعی پرنده- باهوش- حمام ورزشکار ■ ۷- پارچه توردار نقش دار- مهربان- پسر عرب ■ ۸- غذای نذری- به‌ناچار- قسمت حساس رایانه- کلمه شگفتی ■ ۹- موشک ضدتانک- نام قدیم ژاپن- رویداد و ماجرا ■ ۱۰- خانه ساحلی- پارسایی- کلمه شباهت ■ ۱۱- غول منظومه شمسی- خواسته‌ها- از پونه بیزار است ■ ۱۲- پیامبر صبور- نیشتر رگزن- شرم و حیا ■ ۱۳- گرما و حرارت- رنگ‌ها- آدم سختگیر و جدی- ضمیر انگلیسی ■ ۱۴- فدراسیون بین‌المللی دوومیدانی- رود بزرگ سوئیس- تیم فوتبالی معتبر در ترکیه ■ ۱۵- بنای تاریخی شوشتر که قدمت آن به دوره ساسانیان بر می‌گردد- با جرئت

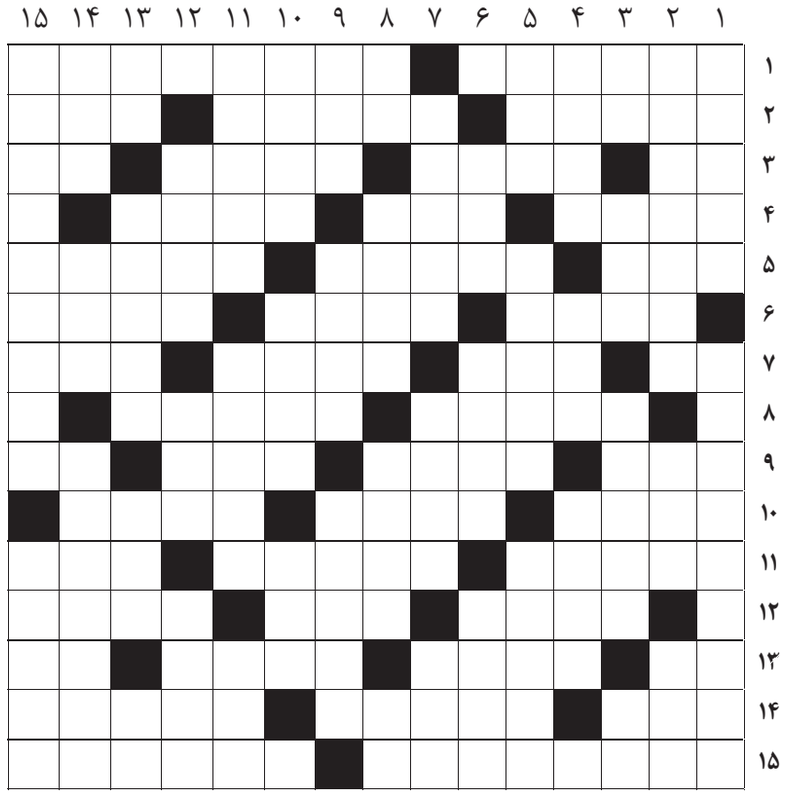

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲					۳		
	۸					۵		
			۲	۷	۴			
		۵						۱
		۱		۲	۷			۶
	۴							
۹		۷			۳	۶	۲	
			۴		۶			
۵							۹	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۸۷۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	خ	ر	و	س	ک	■	ز	م	ا	ن	■	ک	ا	ت	د
۲	و	چ	ه	■	م	ق	ب	ر	ه	ا	ل	ش	ع	ر	ا
۳	ی	■	م	ا	و	ا	■	س	■	و	ا	ن	ت	■	و
۴	ش	ت	■	ه	ن	ی	ه	■	ا	ی	ز	■	ب	د	ن
۵	ت	ی	م	م	■	ق	و	ا	م	■	م	ه	ا	ر	■
۶	ن	ب	ش	■	ف	ر	ا	ن	ا	م	■	م	ر	ی	خ
۷	ن	ا	ر	و	س	ا	ز	ی	■	ا	ر	ک	■	ک	ا
۸	ا	■	ق	ا	ا	ن	ی	■	ا	ر	ی	ا	ن	■	ت
۹	ر	ف	■	ر	د	ا	■	ا	م	س	ت	ر	د	ا	م
۱۰	ی	ا	ف	ا	■	ن	ا	پ	ا	ل	م	■	ا	ز	ا
۱۱	■	ت	ر	ن	ج	■	ر	ه	ن	ی	■	ک	ف	ا	ل
۱۲	س	ح	ا	■	و	ق	ت	■	ی	ن	گ	ه	■	د	ش
۱۳	ک	■	ن	ش	ا	ط	■	ا	■	ی	و	ر	ش	■	ع
۱۴	ا	ب	س	ت	ر	ا	ک	س	ی	و	ن	■	ا	خ	ر
۱۵	ر	ا	ه	ی	■	ر	ز	م	ه	■	ه	ی	و	ل	ا